گفتار

درباره روز کارگر

بابک حقیقی راد

روز جهانی کارگر دارای ماهیتی متفاوت با سایر مناسبت‌های ملی و بین‌المللی است. ماهیتی که ریشه در تاریخ مبارزات طبقاتی کارگران جهان دارد. مبارزاتی که هدفشان بهبود شرایط زندگی کارگران، کسب حقوق برابر با سایر گروه‌ها و طبقات اجتماعی و مهمتر از همه مقابله با استثمار همه‌جانبه و روزافزون نوع بشر در چارچوب نظام سرمایه‌داری جهانی است.

■ **تاریخچه**

ایده بزرگداشت روز کارگر به عنوان ابزاری جهت دستیابی به هشت ساعت کار روزانه نخستین‌بار در استرالیا شکل گرفت. کارگران استرالیایی در سال ۱۸۵۶ تصمیم گرفتند در یک روز خاص با توقف کامل کار و برگزاری گردهمایی‌ها و انجام سرگرمی‌های مختلف، خواسته خود یعنی تحقق حداکثر هشت ساعت کار در روز را مطرح نمایند. این روز ۲۱ آوریل بود. در ابتدا، کارگران استرالیایی قصد داشتند این برنامه را تنها در همان سال یعنی ۱۸۵۶ اجرا کنند، اما از آنجا که اجرای این مراسم تاثیر عمیقی بر توده‌های کارگری استرالیا بر جای گذاشت و شور و اشتیاق و روحیه مبارزه‌جویانه جدیدی را در آنها برانگیخت، کارگران تصمیم گرفتند این مراسم را هر ساله برگزار نمایند. کارگران آمریکایی نخستین کارگرانی بودند که از کارگران استرالیایی پیروی کردند. مقایسه میزان اعتصابات کارگری سال‌های ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۶ با سال‌های پیش از آن نشانگر افزایش روحیه مبارزه‌جویانه جنبش‌های کارگری در این دوره است. در طول سال‌های ۱۸۸۴ ـ ۱۸۸۱ به طور متوسط تعداد اعتصابات کارگری در سال کمتر از ۵۰۰ و تعداد متوسط کارگران شرکت‌کننده ۱۵۰ هزار نفر بود. در سال ۱۸۸۵ تعداد اعتصابات به ۷۰۰ و تعداد کارگران در یک جهش ناگهانی به ۲۵۰ هزار نفر افزایش یافت. در سال ۱۸۸۶ تعداد اعتصابات به بیش از دو برابر سال ۱۸۸۵ یعنی ۱۵۷۲ و تعداد کارگران به ۶۰۰ هزار نفر رسید. در اول ماه مه ۱۸۸۶، شیکاگو شاهد اجتماع عظیم کارگرانی بود که ابزارهای کار خود را با فراخوان جنبش سازمان‌یافته کارگری شهر شیکاگو، زمین گذاشته و به خیابان‌ها ریخته بودند، این نخستین‌بار بود که جنبش کارگری می‌توانست انسجام طبقات کارگری را به گونه‌ای عینی به نمایش گذارد. اما از آنجا که پیش از پیروزی هر انقلابی، در برابر انقلابیون همواره گروه‌های ضدانقلاب نیز وجود دارند، گردهمایی کارگران در کارخانه ماشین‌آلات مک کورمیک (Mc Cormick) توسط پلیس به خشونت کشیده شد که در نتیجه آن ۶ کارگر کشته و تعداد زیادی نیز زخمی شدند. در واکنش به این اقدام پلیس، کارگران در ۴ مه در میدان هی‌مارکت (Haymarket) تظاهراتی را برگزارکردند. گردهمایی با آرامش برگزار شده بود و جمعیت در حال متفرق شدن بودند که پلیس ناگهان به تظاهرکنندگان حمله‌ور شد و در همین میان نیز بمبی به داخل جمعیت پرتاب شد. این انفجار موجب کشته شدن ۷ پلیس و ۴ کارگر شد. پس از سرکوب و بازداشت رهبران جنبش کارگری شیکاگو، فدراسیون کارگری آمریکا در گردهمایی ۱۸۸۸ خود در سنت‌لوئیس (St. Louis) تصمیم به احیای جنبش هشت ساعت کار روزانه گرفت. در ۱۴ جولای ۱۸۸۹ و در صدمین سالگرد سقوط زندان باستیل فرانسه، رهبران جنبش‌های کارگری کشورهای مختلف در پاریس گردهم آمدند تا یک‌بار دیگر پس از گذشت ۲۵ سال از شکل‌گیری انترناسیونال اول توسط آموزگار بزرگ کارگران (کارل مارکس)، انترناسیونال را احیا نمایند. کنگره پاریس روز اول ماه مه را به دلیل عملکرد قابل توجه کارگران آمریکایی در ۱۸۸۶، به عنوان روز جهانی کارگر (May Day) انتخاب کرد. با آغاز جنگ جهانی اول به دلیل شکل‌گیری شرایط جنگی و با حمایت روسای اتحادیه‌های کارگری از سرمایه‌داران، کارگران مجبور شدند در روز جهانی کارگر نیز همچون سایر روزهای عادی به سر کارهای خود بروند. در این زمان بود که لنین، لوگزامبورگ و لیبنخت (Liebknecht) بر علیه وطن‌پرستی افراطی سران احزاب سوسیالیست اروپا به پا خاستند، اعتصاب‌های پراکنده و درگیری‌های خیابانی در اول ماه مه ۱۹۱۶ نشان‌دهنده این واقعیت بود که کارگران کشورهای درگیر جنگ، خود را از تاثیرات زهرآلود رهبران خیانتکارشان رها ساخته‌اند. در این زمان بود که پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، لنین با اعتقاد به اینکه در دوره جنگ سران احزاب سوسیالیست کشورهای اروپایی درگیر جنگ، در جهت منافع سرمایه‌داران و غارت منابع کشورهای مستعمره حرکت کرده و انترناسیونال سوم را به بیراهه کشیده‌اند، در ۱۹۱۹ کمینترن (Comintern) یا انترناسیونال کمونیستی را پایه‌گذاری کرد که در واقع به ابزار بین‌المللی اتحاد شوروی برای کنترل و هدایت احزاب کمونیستی سایر کشورها تبدیل شد.

■ **مارکس و روز جهانی کارگر**

مارکس در سال ۱۸۶۷ در فصلی از جلد اول کاپیتال درباره عملکردهای اتحادیه ملی کارگران آمریکا می‌نویسد: «در ایالات متحده آمریکا، هر نوع جنبش مستقل کارگری تا زمانی که برده‌داری چهره یک بخش از کشور را آلوده کرده بود، نمی‌توانست شکل بگیرد. کارگر سفیدپوست نمی‌تواند رهایی یابد هنگامی که کارگر سیاهپوست داغ بردگی خورده است. اما با از بین رفتن برده‌داری زندگی پرنشاطی شکل گرفت. نخستین ثمره جنگ داخلی در آمریکا شکل‌گیری مبارزه برای تحقق هشت ساعت کار روزانه و به دنبال آن جنبشی بود که با سرعت فراوانی مسیر خود از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام و از نیوانگلند تا کالیفرنیا طی کرد.»

■ **لنین و روز جهانی کارگر**

لنین در باب اهمیت روز جهانی کارگر (May Day) خطاب به کارگران روسیه گفته است: «در فرانسه، انگلستان، آلمان و سایر کشورهایی که کارگران قبلاً در اتحادیه‌های قدرتمند کارگری با یکدیگر متحد شده و موفق به کسب حقوق ارزشمندی شده بودند، اول ماه مه را به عنوان روز تعطیل عمومی برای کارگران اعلام کردند. در این روز کارگران با ترک کارخانه‌های خفقان‌آور به خیابان‌ها ریخته و با در دست داشتن پرچم‌های برافراشته و خواندن سرود در خیابان‌های اصلی شهرها به حرکت درمی‌آیند تا به روسای کارخانه‌ها نشان دهند که قدرتشان مرتباً در حال افزایش است. آنها در گروه‌های بزرگ گردهم می‌آیند و درباره پیروزی‌های سال گذشته خود در برابر کارخانه‌داران و همچنین برنامه‌های مبارزاتی آتی خود به گفت‌وگو و ایراد سخنرانی می‌پردازند. به دلیل خطر شکل‌گیری اعتصابات، کارخانه‌داران جرأت نمی‌کنند کارگران را در این روز به دلیل عدم حضور در کارخانه‌ها جریمه کنند. همچنین در این روز کارگران خواسته‌های خود را به روسا گوشزد می‌کنند: ۸ ساعت کار، ۸ ساعت استراحت و ۸ ساعت تفریح. این هدفی است که امروز کارگران سایر کشورها به دنبال تحقق آن هستند.»

کارگران صنعت نفت ایران عکس: رویترز

به مناسبت اول ماه مه، روز جهانی کارگر

شب‌های کارگران

ژاک رانسیر

ترجمه: صالح نجفی

یادداشت مترجم: «طرح اتحادیه‌ام را به دست می‌گیرم و شهربه‌شهر، کران تا کران فرانسه را می‌پیمایم تا با کارگران سخن بگویم، کارگرانی که خواندن و نوشتن نمی‌دانند، کارگرانی که وقتی برای خواندن ندارند... آنان را هر جا که باشند خواهم یافت، در محل کارشان، در اتاق‌های زیر شیروانی‌شان و حتی اگر لازم شد در میکده‌ها و بارهاشان و همه‌جا روی در روی فقرشان، وادارشان خواهم کرد، حتی اگر خودشان نخواهند، از این فقر دهشتناک که به فساد و هلاک‌شان می‌کشاند بگریزند.» این جمله‌ها در نیمه نخست قرن ۱۹ از قلم فلورا تریستن (که خود را «مسیحای مونث» می‌انگاشت) جاری شد. او که در آن واحد برای آزادی زنان و رهایی طبقه کارگر می‌رزمید، مدعی بود نخستین نویسنده سوسیالیستی است که «با» کارگران و نه فقط «درباره» کارگران حرف می‌زند. در همان سال‌ها، کارگرانی که از تقسیم «طبیعی» و «محتوم» شبانه‌روزشان به روزهای کار و شب‌های خواب به تنگ آمده بودند و به این حکم به ظاهر بدیهی که گروهی برای «کار کردن» به دنیا آمده‌اند و گروهی برای «فکر کردن» اعتراض داشتند، تصمیم گرفتند به کاری دست زنند که مطابق نظم مستقر موجود کار ایشان نبود (و گویا هنوز هم نیست): نوشتن. در اواخر دهه ۱۹۶۰، فیلسوف مارکسیست جوانی به نام ژاک رانسیر که از فعال‌ترین اعضای حلقه آلتوسر و یکی از دستیاران او در قرائت مجدد «سرمایه» مارکس بریده، از مارکسیسم ساختارگرای استادش برید چرا که همچون دانشجویان مبارز در مه ۱۹۶۸ فکر می‌کرد «ساختارها میانه‌ای با خیابان ندارند.» در ۱۹۷۵، رانسیر همراه با گروه کم‌شماری فیلسوف و مورخ همفکر خویش نشریه‌ای با عنوان «شورش‌های منطقی» (با الهام از رمبو) بنیاد گذاشتند. هدف اصلی نشریه بازخوانی نوشته‌های بایگانی شده کارگران قرن ۱۹ بود، کارگرانی که عزم جزم کرده بودند تا خواهش‌ها، آرزوها و رویاهای خویش را با زبان خویش به رشته تحریر کشند. بازخوانی این نوشته‌ها و قرائت‌شان به‌عنوان گفتارهایی فلسفی و نه صرفاً شواهدی تاریخی به روشی تازه و انقلابی در مطالعه طبقاتی میدان داد. پرسش این بود که اگر کارگران بنویسند چه می‌نویسند؟ رانسیر می‌خواست آن شب‌های بی‌نظیر قرن ۱۹ را احیا کند که تعدادی کارگر جوان و یاغی که شعر می‌گفتند و فلسفه می‌بافتند و رویا می‌پرداختند و تا دمیدن سپیده می‌نوشیدند و می‌نوشتند. ایشان برخلاف تصور بسیاری از دلسوزان سوسیالیست، تنها در پی بهبود شرایط کار یا مالکیت کارخانه‌ها نبودند، آنان سودای بنیادی‌تری در سر داشتند: زندگی هر روزه‌ای دیگرگون و بازپس گرفتن «زمانی» که دم‌به‌دم از ایشان ربوده می‌شد. رانسیر اولاً به این کار ندارد که باید «با» کارگران حرف زد یا «درباره» کارگران، می‌خواهد گوش ما را چنان باز کند که صدای «خود» کارگران را بشنویم نه به مثابه بازتاب منفعلانه یک وضعیت تاریخی خاص بل به مثابه صدای کسانی که حرف‌هایی برای گفتن، چیزهای برای نوشتن و خواب‌هایی برای دیدن دارند، انسان‌هایی که از حیث بهره‌مندی از قوه «فکر» با همه انسان‌های دیگر برابرند و بدین‌سان بود که مارکسیستی پرشور و جوان، تقسیم‌بندی ساختاری جامعه به بورژوا- پرولتر را به پرسش کشید. کارگران برای حمله به آن تقسیم‌بندی از قرار معلوم، «طبیعی» و محتوم در دل شب‌ها برمی‌خاستند، می‌نوشیدند، می‌اندیشیدند و می‌نوشتند. حاصل مساعی رانسیر و یارانش سرانجام به قالب کتابی درآمد با عنوان «شب‌های کارگران». آنچه می‌خوانید ترجمه پیشگفتار رانسیر بر این کتاب کم‌نظیر است.

در عنوان «شب‌های کارگران» هیچ استعاره‌ای در کار نیست. هدف اینجا نه تجدید خاطره رنج‌های آنانی است که برده‌وار در کارخانه‌ها جان می‌کندند، نه یادآوری نکبت‌خانه‌های کثیف و نمور کارگران و نه وصف حال بدن‌هایی است که زیر بار بهره‌کشی بی‌امان خرد می‌شدند. همه اینها از طریق دیدگاه‌ها و حرف‌ها، رویاها و کابوس‌های شخصیت‌های این کتاب عرضه خواهد شد.

شخصیت‌های این کتاب کیستند؟ چنددوجین، چندصد کارگری که در حول و حوش سال ۱۸۳۰ بیست‌ساله بودند و به یک‌باره عزم جزم کردند تا هریک به سهم خویش آنچه را تحمل نکردنی می‌یافت دیگر تحمل نکند. صحبت فقر نبود، بحث دستمزدهای ناچیز و خانه‌های خالی از اسباب راحتی یا تهدید هماره حاضر گرسنگی در بین نبود. مسئله اساسی‌تر بود، تشویش و عذاب از بابت زمانی بود که هر روز خدا از ایشان می‌دزدیدند، هنگامی که روی چوب یا سنگ کار می‌کردند و کفش یا لباس می‌دوختند و این همه از بهر هیچ، الا دوام نامحدود نظام بردگی و قوای سلطه. بی‌معنایی خفت‌بار اجبار به گدایی کردن هر روزه از بابت کاری که شیره حیاتشان را ذره‌ذره می‌کشید. سنگینی حضور دیگران هم مزید بر علت بود؛ آنهایی که بیکار نبودند توام با فخرفروشی گردن کلفت‌های بازارهای مکاره و بله قربان‌گویی کارگران که به اصطلاح وجدان کاری داشتند و آن غریبه‌هایی که جان می‌دادند برای به‌دست آوردن جایگاهی که شما از واگذار کردنش شادمان می‌شدید و سرانجام آن از خدابی‌خبرانی که سوار بر کالسکه‌های روباز و گرانشان می‌گذشتند و با نگاه‌های تحقیرآمیز این بیچاره‌های تباه‌گشته را برانداز می‌کردند.

زیر بار این همه کم نیاوردن، پرسیدن که چرا این همه خواری و خفت پایان نیافته، پرسیدن که چگونه بایستی زندگی‌شان را دگرگون می‌کردند... زیر و رو کردن جهان لحظه‌ای آغاز می‌شود که کارگران عامی باید از خواب آرام و آسوده کسانی برخوردار شوند که کسب و کارشان هیچ نوع تفکر و تاملی نمی‌طلبد. برای مثال راس ساعت هشت در آن شب ماه اکتبر ۱۸۳۹، افرادی برای شرکت در جلسه‌ای در خانه مارتین رز خیاط دعوت می‌شوند تا یکی از نخستین روزنامه‌های کارگری را بنیاد گذارند. وینکارد که در بار محل برای کلوب آوازترانه می‌سراید از گونه (Gauny) نجار دعوت کرده تا احساساتش را به‌رغم کم‌حرفی مالوفش در قالب ابیاتی انتقامجوی بیان کند. پونتی که او هم شاعر است و به پاک کردن لوله‌های فاضلاب اشتغال دارد بی‌گمان در آن محفل حضور نخواهد داشت: آسمان‌جلی که او باشد ترجیح داده شب را کار کند. ولی نجار ما می‌تواند نتیجه جلسه را برایش تعریف کند، در یکی از آن نامه‌هایی که پس از چندین‌بار پیش‌نویس در نیمه‌های شب به رشته تحریر می‌کشد، نامه‌هایی که کودکی‌های از یاد رفته و زندگی‌های بر باد رفته آنها را به تصویر در می‌آورد و از شور و شوق‌های عوامانه‌شان و از امیدهایشان به حیات پس از مرگ حکایت می‌کند- که شاید در همان لحظه در شرف آغاز باشد. او به نوشتن آن نامه‌ها ادامه می‌دهد، در تلاشی بی‌وقفه برای به تاخیر افکندن آن آخرین دقیقه که خواب از راه خواهد رسید تا قوای ماشین بردگان را تجدید کند.

موضوع اصلی این کتاب آن شب‌های بیرون کشیده از توالی محتوم و طبیعی کار و خواب است. شب‌هایی که در حکم گسست‌ها و وقفه‌هایی نامحسوس و شاید به تعبیری، ملایم در روال معمول امور بودند که در آنها می‌شد به استقبال امر محال رفت، رویایش را در سر پرورد و به نظاره‌اش ایستاد: تعلیق آن سلسله مراتب به یادگار مانده از عهد باستان که محکومان به کار را زیردست و منتقاد کسانی می‌سازد که موهبت فکر به ایشان اعطا شده است. آنها شب‌های کتاب خواندن و می‌گساری بودند و روزهای کاری که کش می‌آمدند برای گوش سپردن به کلام رسولان و نطق‌های آموزگاران خلق، برای آموختن، رویا پرداختن، حرف زدن و شاید نوشتن. آنها صبح‌های یکشنبه‌ای هستند که زود آغاز گشته‌اند برای دسته جمعی رفتن به دامن دشت و شبیخون زدن به سپاه سحر. گروهی از قبل این کارهای بلاهت‌آمیز به نان و نوایی خواهند رسید. یا مقاطعه‌کار خواهند شد یا باقی عمر را به نمایندگی مجلس خواهند گذراند- و به‌رغم این همه نباید این گروه را لزوماً خیانت‌پیشه شمرد. دیگران بر اثر این حماقت‌ها جان خواهند باخت: گروهی چون آمال و آرزوهای خویش را محال یابند، خودکشی خواهند کرد؛ گروهی در پی انقلاب‌های بی‌فرجام در ورطه رخوت و یاس خواهند افتاد، گروهی به مرض سل ریوی که بیماری شایع در میان تبعیدیان سرگشته در هوای مه گرفته شمال است مبتلا خواهند شد، گروهی بر اثر طاعون‌های مصر، آنجا که مسیحای مونث را می‌جستند، از پا در می‌آیند و گروهی که برای بنای آرمان‌شهر ایکاریا به تگزاس رفتند به مالاریا دچار خواهند گشت. بیشترشان باقی عمر را در گمنامی سر خواهند کرد و هر از گاهی تحت عنوان شاعر کارگر، رهبر اعتصاب، سازمان‌دهنده کانونی بی‌دوام یا ویراستار فلان مجله که امروز درمی‌آید و فردا از یادها می‌رود چندی از پرده مستوری برون می‌افتند.

تاریخدانان خواهند پرسید اینان مظهر چیستند و چه چیز را باز می‌نمایند. اینان در مقام مقایسه با توده بی‌نام و نشان کارگران کارخانه‌ها یا حتی مبارزان فعال در جنبش کارگری کجا به حساب می‌آیند؟ قطعات منظوم و حتی منثورشان که در «روزنامه‌های کارگری» چاپ می‌شد در سنجش با سیل عظیم کارهای روزمره، سیلاب ستم و امواج مقاومت یا مجموع شکایات و مبارزات کارگران در محل کار و در خیابان‌ها چه وزنی دارد؟ این سئوال به روش مبارزه برمی‌گردد، روشی که می‌کوشد آب زیر کاهی را با «روراستی» پیوند دهد و ملزومات آماری علم را با آن دسته اصول سیاسی که می‌گویند تنها توده‌ها تاریخ را می‌سازند و به آنان که از جانب ایشان سخن می‌گویند حکم می‌کنند در بازنمایی حرف‌ها و خواست‌های ایشان امین و صادق باشند یکی گرداند.

اما بعید نیست توده‌هایی که در اینجا به ایشان استناد می‌شود پاسخشان را از پیش داده باشند. چرا آن دسته خیاطان پاریسی که در فاصله سال‌های ۱۸۳۳ و ۱۸۴۰ دست به اعتصاب زدند، کسی چون آندره ترونسن را به رهبری برگزیدند که اوقات خود را بین کافه‌های دانشجویی و مطالعه آثار متفکران بزرگ قسمت می‌کرد؟ چرا نقاشان ساختمان در ۱۸۴۸ از کافه‌داری به‌نام کنفی (Confais) می‌خواهند تا مفاد مرامنامه‌شان را تنظیم کند، آن هم هنگامی که او با روده‌درازی‌هایش درباره هارمونی‌های فوریه‌ای و آزمایش‌های جمجمه‌شناسی حوصله‌شان را سر می‌برد؟ چرا کلاه‌بافانی که پای در میدان پیکار نهاده‌اند در به در دنبال طلبه کاتولیک سابقی به‌نام فیلیپ مونیه می‌گردند، هم او که خواهرش به مصر رفته تا نقش «آزاده زن» منجی را بازی کند و شوهرخواهرش در راه بنای مدینه فاضله مطلوبش در خاک آمریکا جان باخته است؟ بی‌گمان آن مردان که خطابه‌هایشان در ستایش کرامت انسانی کارگران و لزوم ایمان و التزام به تعالیم انجیل چندان باب طبع توده‌های رنج کشیده نیست، نمی‌توانند چنان که باید رنج‌های هر روزه و خشم هر روزه توده‌ها و کارگران را باز نمایند، اینان نمایندگان درخوری برای بیان مکنونات توده‌ها نیستند.

اما توده‌ها دقیقاً از آن‌روی که اینان را «غیر» از خود (مردمانی «دیگر») می‌دانستند، سراغشان می‌رفتند. سراغ آنان می‌رفتند تا بیایند و حال و روزشان را به چشم ببینند. در لحظه‌ای که چیزی برای «باز نمودن» داشتند، چیزی که دلشان می‌خواست به طبقه بورژوا نشان دهند (به کارفرمایان، دولتمردان و قاضیان) قضیه فقط این نیست که آنان بهتر حرف می‌زنند. قضیه این است که آنچه بایستی در برابر دیدگان طبقه بورژوا بازنمایی می‌شد چیزی عمیق‌تر و ریشه‌ای‌تر از مسئله دستمزدها، ساعت کار یا هزار و یک رنجش ناشی از شرایط دشوار کار و میزان حق‌الزحمه کارگران است. آنچه می‌باید بازنموده شود چیزی است که آن شب‌های جنون و شیدایی و سخن‌گویانشان از پیش روشن کرده‌اند. اینکه با افراد طبقه کارگر [به مفهوم قرن نوزدهمی کلمه] باید به گونه‌ای رفتار کرد «که گویی» ایشان حق بهره‌مندی از بیش از یک زندگی را دارند. اگر بنا است صدای اعتراض‌های محل کار به گوش‌ها برسد، اگر روند رهاسازی کارگران باید که سر و شکلی انسانی داشته باشد، اگر بنا است کارگران در مقام سوژه‌های گفتاری جمعی بزینند که به گردهم آمدن‌ها و پیکارهای رنگ‌وارنگ‌شان معنا بخشد، آن نمایندگان باید خود را از پیش به صورت کسانی «دیگر» یا «غیر» درآورده باشند، بدین اعتبار که در تلاشی نومید در آن واحد از دو چیز بپرهیزند: از «زیستن» بر سیاق کارگران و از «سخن گفتن» بر سیاق طبقه بورژوا.

این کتاب تاریخ پاره‌ای حرف‌های تک‌افتاده و استثنایی است، تاریخ کوششی محال در راه تعیین هویت خویش در بن آن گفتارهای عظیمی که در آنها صدای طبقه بورژوا را به صورت یک کل می‌توان شنید. این داستان نمودهای مشابه و متشابهی است که شیفتگان توده‌ها بی‌امان کوشیده‌اند که آنها را از انظار نهان دارند- خواه با تثبیت عکسی فوری که به رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز از «جنبش» جوان طبقه کارگری در آستانه تزویج با «نظریه» پرولتری خواه با پاشاندن رنگ‌های زندگی هر روزه و ذهنیت عامه بر روی آن تصاویر شبح‌گون ستایش رسمی و جدی سربازان ناشناس ارتش پرولتاریا با کنج‌کاوی آمیخته به شفقت درباره زندگی بی‌نام و نشان‌شان و شور و شوقی حسرت‌آلود به حرکات پرمهارت صنعت‌کاران یا بی‌باکی و بی‌پروایی سرودها و جشن‌های مردمی درهم آمیخته است. این شکل‌های گوناگون ادای احترام به توده کارگر دست به دست هم می‌دهند و یک صدا نشان می‌دهند هر چه بیشتر از مردمانی از این دست ستایش شود، محکم‌تر به هویت جمعی‌شان می‌چسبند و راستش را خواسته باشید، لحظه‌ای که اینان بخواهند دیگر مثل لژیون‌ها [در اصل به واحد ۶ هزار نفری سربازان روم باستان گفته می‌شود و در این جا اشاره به زندگی توده‌وار و سیاهی لشکروار کارگران است] زندگی نکنند مظنون واقع می‌شوند، یعنی هنگامی که بخواهند خدای نکرده آزادانه به هر کجا خواستند بروند، امتیازی که در انحصار نفس‌پرستی «خرده بورژوا»ها یا خواب و خیال «ایدئولوگ»ها و «نظریه‌پرداز»ها است.

تاریخ این شب‌های کارگران بی‌تعارف قصد دارد آن علاقه آمیخته به رشک و حسد به خلوص و بی‌شیله‌پیلگی توده‌ها، آدم‌های ساده و عامی یا افراد طبقه کارگر را در بوته سنجش بگذارد. چرا فلسفه جماعت روشنفکر و درس‌خوانده یا مبارزان عرصه سیاست همواره باید نوعی حزب سوم شیطان‌صفت (خرده بورژوا، ایدئولوگ یا اندیشمندان ارباب‌منش) را سرزنش کند از بابت ابهام‌ها و ایهام‌هایی که سد راه ایجاد رابطه هماهنگ میان خودآگاهی خودشان و هویت ویژه «عوام»ای که موضوع مطالعه‌شان به شمار می‌آیند؟ آیا این حزب سوم شیطان‌صفت اساساً برای این ساخته و پرداخته نشد که روشنفکران خود را از شر تهدید هول‌انگیزتری خلاص کنند. یعنی از هراس تجاوز متفکران شب‌نشین به ساحت روشنفکری و قلمرو فلسفه. چنان که گویی ما وانمود می‌کردیم داریم آن پندار دیرینه را که پایه و بنیاد بیزاری افلاطون از سوفیست‌ها [یا به تعبیر رایج، سوفسطائیان] جدی می‌گیریم، هراس از تخریب فلسفه به دست «کسان بسیاری که در طلب فلسفه برمی‌آیند، غافل از اینکه از یک سوی از استعداد طبیعی لازم بی‌بهره‌اند و از سوی دیگر حرفه‌های پست و دون‌مایه‌ای که داشته‌اند نه توانایی جسمی برایشان باقی گذاشته نه توانایی روحی». (نک: کتاب ششم «جمهوری») مگر اینکه اصل موضوع شأن و منزلت در جای دیگری باشد، بدین معنی که شاید ما نیاز به مبالغه در مورد خصال مثبت توده‌ها در مقام سوژه فعال داریم تا قسمی مواجهه با ایدئولوگ‌ها را چنان برجسته نماییم که روشنفکران را قادر سازد به فلسفه خویش شأن و منزلتی مستقل از صرف موقعیت حرفه‌ای و شغلی‌شان بخشند.

این پرسش‌ها را بدین قصد پیش نمی‌کشیم که کسی را پای میز محاکمه کشیم و در جایگاه متهم قرار دهیم. لیکن این پرسش‌ها نشان می‌دهند که چرا من به هیچ روی حاضر نیستم از فدا کردن شکوه و عظمت توده‌ها و وجوه مثبت اعمال‌شان به پای گفتارها و پندارهای موهوم تنی چند از افرادی که در خور «نمایندگی» یا «بازنمایی» خواست‌های توده‌ها «نیستند» دفاع کنم. در هزارتوی سیر و سفرهای واقعی و خیالی شخصیت‌های این کتاب من تنها در پی سرنخ دو پرسش راهگشا بودم: چه خط سیر تناقض‌آمیزی کار این یاغیان فراری را که می‌خواستند خود را از قیود تحمیلی حیات پرولتری برهانند به جایی کشاند که خود دست در کار خلق تصویر خیالی و گفتار نظری تازه‌ای راجع به هویت طبقه کارگر شدند؟ و هنگامی که گفتار کارگران مفتون شب روشنفکران با گفتار روشنفکران مفتون روزهای پرشکوه کار توده‌ها تلاقی می‌کند، چه شکل‌های تازه‌ای از تفسیر و تحلیل کاذب بر آن خط سیر متناقض اثر می‌گذارند؟ این است پرسشی که باید از خود بکنیم. لیکن این پرسشی است که در روابط ضدو نقیض کارگران شب‌نشین با پیام‌آوران جهان نوین- سن سیمونی‌ها، ایکاری‌ها و هر نهضت ناکجاآندیش دیگر- بی‌واسطه تجربه می‌شود. زیرا اگر به راستی این واژه رسولان و مبلغان «بورژوا» باشد که در چرخه کار هر روزه آنها ترک ایجاد می‌کند و آن ترک را هر دم عمیق‌تر می‌سازد چندان که از طریق آن پاره‌ای کارگران به پیچ و خم‌های قسمی دیگر از زندگی کشانده می‌شوند، مشکلات زمانی سر برمی‌آورد که موعظه‌گران و مبلغان بخواهند آن راه پرپیچ و خم را بدل به راهی سرراست و صراطی مستقیم سازند که بی‌بروبرگرد به پیدایش نظام «کار نوین» انجامد. اینان می‌خواهند هویت پیروان و مریدان خویش را در قالب سربازان خوب و سر به‌راه یک ارتش عظیم نظامی و سرمشق‌های اولیه کارگران آینده بریزند و جا اندازند. بی‌گمان کارگران پیرو مکتب سن سیمون که گوش جان به این حرف‌های مهرآمیز می‌سپارند به مراتب چیزی بیش از آن هویت کارگران مقاوم و جان‌سختی که لازمه دوام و بقا در نظام «صنعت جدید» است از دست می‌دهند و اگر به موضوع از این منظر نظر افکنیم به یقین کارگران معتقد به آرمان‌های ایکاری تنها در صورتی قادر به کشف مجدد آن هویت خواهند بود که به تعالیم پدرانه رهبر و پیشوای خویش پشت کنند.[1]

شاید اینها همه فرصت‌های از دست رفته بن‌بست‌های آموزه‌ای آرمانشهری باشند آن هم در شرایطی که «نظریه» وقتی آموزنده تواند بود که خود را از بند این پندار واهی وارهاند که می‌تواند به هر عضو «دانش‌آموخته» طبقه کارگر راه منتهی به خودرهاسازی و فراخور وی را نشان دهد. بحث‌ها و استدلال‌های پرپیچ و خم مندرج در «لاتلیه» نخستین روزنامه بزرگی که «به دست خود کارگران تاسیس شد» پیشاپیش روشن می‌کند که ماموران جاسوسی در زمینه انجمن‌ها و گردهم آمدن‌های کارگران که از دل این راه پرپیچ و خم سر برآورند قرار بود در کمال حیرت از چه چیز سردربیاورند: این که کارگر به محضی که صاحب اختیار افزارها و فرآورده‌های کار خویش گردد، دیگر نمی‌تواند به خود بقبولاند که دارد «در راستای منافع خویش» کار می‌کند.

با این همه، نباید یک دفعه ذوق‌زده شویم که باری دریافتیم که در این خط سیر متناقض‌نما راهی به رهایی نیست. ممکن است اکنون آن پرسش سمج آغاز بحث را این بار با نیرویی دوچندان دریابیم: اینکه کارگر می‌تواند «در راستای منافع خویش» کار کند، دقیقاً به چه معنا است؟ در کوشش غریبی که برای بازسازی جهان بر حول مرکزی به عمل می‌آید که ساکنانش آرزویی جز گریختن از آن ندارند، به راستی چه اتفاقی می‌افتد؟ و آیا حاصل این راه‌هایی که به ناکجا می‌روند، حاصل این تلاش‌ها برای خودداری مدام از تن دادن به نظم امور، ورای جمیع محدودیت‌های حیات طبقه کارگر، «چیزی دیگر» نیست؟ شاید این همه حاصلی جز افزایش سرخوردگی و تلخ‌کامی در مورد راه‌های طی شده توسط این کارگران نداشته باشد، کارگرانی که در ژوئیه ۱۸۳۰ پیمان بستند و سوگند یاد کردند که دیگر وضع موجود را برنتابند و شاید به آدم حالت نومیدی و بدبینی نسبت به متناقضات روابط کارگران با روشنفکرانی دست دهد که با توده‌ها متحد و هم‌پیمان می‌شدند. نتیجه اخلاقی این داستان کاملاً عکس درسی است که مردم دوست دارند از شعور و قدرت تمیز توده‌ها بیاموزند. نتیجه این ماجرا تا حدودی همان فراگیری امر محال است، خودداری از تن دادن به نظم جاافتاده و نظام موجود حتی به بهای نابودی «آرمانشهر». اگر یک بار هم شده، اجازه دهیم افکار آنانی که «به حکم تقدیر» قرار نیست فکر کنند بر ما گشوده شود، شاید دریابیم که رابطه نظم جهان با امیال کسانی که تابع این نظم‌اند به مراتب پیچیده‌تر از آن است که گفتارهای جماعت روشنفکر قادر به درکش باشند. شاید از آن پس در ردیف کردن کلمات پرطمطراق و بر زبان راندن احساسات و عواطف نظرگیر قدری فروتن شویم. که می‌داند؟

به هر تقدیر، به آنانی که دل به دریا می‌زنند و پای در این هزارتو می‌نهند، باید صادقانه از پیش هشدار دهم که هیچ پاسخی برای این پرسش‌ها تدارک ندیده‌ام.

پی‌نوشت:

۱- Icarians (ایکاری‌ها)، پیروان فلسفه، آموزه‌ها و نوشته‌های فیلسوف سوسیالیست آرمانشهری فرانسوی اتی‌ین کابه (۱۸۵۶- ۱۷۸۸) بودند که در ۱۸۴۸ به علت عقاید سیاسی‌شان ناگزیر از جلای وطن شدند و سرانجام در تگزاس و در پی هماهنگی با مورمون‌ها رحل اقامت افکندند. کابه متاثر از اندیشه‌های رابرت اوئن در ۱۸۴۰ کتابی نوشت و در آن جامعه آرمانی سوسیالیستی خود را وصف کرد. «ایکاریا» مأخوذ از نام شخصیت اسطوره‌ای یونان باستان ایکاروس بود. م

Ranciere, Jacques (1982) (Proletarian Nights) translated by Noel Parker, Radical Philosophy 31, pp 11-13

گفتار

اتحادیه، به‌مثابه حامل واقعی دموکراسی

علی معظمی

لیبرالیسم و نولیبرالیسم معاصر، به‌ویژه شکل‌های بومی شده‌شان در ایران اغلب روایتی وارونه از تحقق تاریخی دموکراسی به‌دست می‌دهند. لیبرالیسم مدعی است که تحقق دموکراسی در کشورهای دموکراتیک پیوندی وثیق با وجود و حضور بازار آزاد و مالکیت خصوصی داشته است. سپس گفته می‌شود که این بازار آزاد و مالکیت خصوصی بودند که زمینه را برای تحقق آزادی‌هایی، مانند آزادی بیان، آماده کردند که بن‌مایه‌های اساسی تحقق دموکراسی بودند. این روایت بسیار قابل مناقشه است؛ چیزی که هست این‌که دموکراسی پیش از آن و بیش از آن که متعلق به چپ یا راست باشد، یک میراث عمومی بشری است. و نه تنها یک «میراث» مشترک که یک ارزش مشترک بشری است. اما خدشه‌ای که به این نوع روایت وارد است این است که با این که در تشخیص زمینه‌های ظهور دموکراسی تا حد زیادی درست می‌گوید، اما در این میان با پررنگ کردن «زمینه»، از «عاملان» دموکراسی چشم می‌پوشد.

این چشم‌پوشی نادیده گرفتن بسیاری از تحولات اساسی‌ای است که عاملان آن طبقات فرودست و فاقد مالکیت یا کارگران تشکل یافته بودند. در ابتدای تشکیل هر دو جمهوری مدرن آمریکا و فرانسه، حق‌رای، حقی همگانی نبود و تنها به مردان مالک تعلق داشت- با این استدلال که تنها کسانی شایسته رای دادن و تصمیم‌گیری بودند که به دلیل مالک بودن و مرد بودن معنای مسئولیت را «می‌فهمیدند» و بنابراین حق تصمیم‌گیری داشتند. همگانی شدن حق رای که امروزه جزء مفاخر دموکراسی است ا